



# قلم انداز ...

به همین انگاره با خود گفتم: کِلک ما نیز زبانی و بیانی دارد و در این راه می‌توانم گام کوچکی بردارم و از دست من این، برمی‌آید و تو بگو ارمغان مور، ران ملخ است.

پس، شیر شدم اما ناشیانه، پیش از آن که چاهی بکنم، منار را دزدیدم و به آب نارسیده، موزه را کشیدم: تلفن به نویسندگان و هنروران و استادان را شروع و تقاضای مقاله و مطلب کردم با تأکید بر اینکه گلچرخ ویژه هنر، ادب، اندیشه و ایران‌شناسی اما صیغه غالب آن ادبی‌ست و غلبه رنگ ادبی آن هم با تنوع منافات ندارد که از جاحظ نقل کرده‌اند: *الادبُ الاخذُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ بِطَرَفٍ*<sup>(۱)</sup>.

بیشترین آن بزرگواران، با سابقه لطف به این کمترین اهل مودت، مهر ورزیدند و چیزی نگذشت که باران رحمت دوستان و سروران، سیل مقاله و ترجمه و شعر و داستان و نقد و بررسی و تحقیق و... را جاری کرد.

دیگر راه برگشت وجود نداشت چرا که همین بزرگواران به زودی می‌پرسیدند که: اینهمه کفچه زدی، حلوا کو؟ و ماهنامه چرا درنیامد؛ به گفتن آتش که دهان نمی‌سوزد.

پس دامن همت به کمر زدم اما هنوز پا در وادیهای طلب ننهاده بودم که غول مشکلات راه بر من گرفت و دیدم اینجا مقام پرزدن جبرئیل نیست تا چه رسد به من یک لاقبای بی‌بال و پر با دهها کار و ملزومات و مشکلات نشر یک ماهنامه، بلکه هم افزون، اگر چونانکه باید بشمری<sup>(۲)</sup>. دیدم عجب عاقل بوده‌اند آنانکه «امتیاز» نشریه خود را به عاشقان بی‌عقلی چون من فروخته‌اند و پی کار دل خود رفته‌اند. یکی از اینان به سرزنش و نصیحت می‌گفت: تو اهل صحبت دل نیستی، چه می‌دانی

که سر به جیب کشیدن چه عالمی دارد! کلاه خود را قاضی کردم و با خود گفتم: پر بیراه نمی‌گویند اما در ظاهر نهیب زدم که تو سر به جیب کشیده‌ای نه به جیب؛ شعر مردم را خراب نکن!

و نیز دیدم، عجب خوشبخت‌اند آنانکه در دستگاههای دولتی یا نیمه‌دولتی، سردبیر نشریه‌ای هستند زیرا تنها با معقولات سروکار دارند و کار ملزومات، همه با دیگران است. حال آنان کجا و حال امثال من کجا؟ *وَكَمْ سُقَيْتِ اَرْضٍ وَ فِیْ غَیْرِهَا الْقَحْطُ*<sup>(۳)</sup>.

آنان اگر استعدادی دارند - که دارند - صرف مطالعه در بهبود معنویات نشریه خود می‌کنند اما کسی چون من اگر استعدادی داشته باشم - که ندارم - صرف دخل و خرج و جا و میز و طول و عرض و اسباب و ابزار و کاغذ و مقوا و فیلم و زینک و وام و غول گرانی خواهم کرد و نه محتوا و معانی.

استعداد نداشتن من، سوهان هم باشد با دم فولادین این مشکلات چگونه بر خواهد تافت؟ انگاره چو بدفتاد، سوهان چه

آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم  
دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت  
«حافظ»

این روزها، نشر ماهنامه‌ای مستقل، مثل دستمال بستن به سری است که درد نمی‌کند. منظورم تنها «پیش دردهای» فنی نشر ماهنامه است<sup>(۴)</sup> که وقتی آغاز می‌کردم، هیچ نمی‌دانستم پهنا و ژرفای کار، تا کجاست.

دیدم برخی دوستان قدیم، جدیداً دست بکار شده‌اند و بنامیزد، نشریه‌های آبرومند بیرون داده‌اند. با خود گفتم: گلچرخ خانه پرور من، از که کمتر است!؟

ریشه‌دارترین بحران جامعه ما، بحران فرهنگی است و یک نشریه سالم می‌تواند از تنش‌های موجود بکاهد و در میان نیروهای خلاق فرهنگی، با یافتن وجوه اشتراک، تفاهم و تعاطی برقرار کند. گیرم این نیروها در حوزه‌هایی دیگر، مشی مجزایی داشته باشند، دستکم در حوزه فرهنگ و یا در یک ماهنامه، می‌توانند فراهم آیند و فراز آیند و گردهم باز آیند زیرا که همه از اردوی اسلام و ایرانند و به قول حافظ:

مستور و مست، هر دو چو از یک قبیله‌اند  
ما دل به عشوه که دهیم، اختیار چیست؟

یعنی این نیروها، وقتی ببینند که در یک ماهنامه، می‌توان به وحدت زیست، لابد خواهند اندیشید که در عرصه وسیعتر کشور، به طریق اولی می‌توان همین کار را انجام داد. و راستی چه پیش آمد که حتی در یک اردو، از حال هم خبر نداریم؟ به قول ابونواس:

فَكُنَّا فِی الْجَمَاعِ كَالثُّرَيَّا  
فَصَبْرُنَا فِرْقَةً كِبَنَاتِ نَعِشٍ<sup>(۵)</sup>

و می‌دانیم که بزرگترین دستمایه استانی ما در برابر بیگانگان به ویژه جهان‌خوارگان، همین وحدت است و به تکرانی، بُز فربه نگردد و باید همه دست در دست هم بدهیم.

کند؟ تاریکی و اشاره ابرو؟

این سخنان یکنوع عذرخواهی نیز هست یعنی اگر ماهنامه آنطور که باید از کار در نیامده است بدانید و آگاه باشید که ما تنها توانستیم در فکر «پای‌بست» باشیم و اگر خواجه خواننده در پی «نقش ایوان» نیز هست؛ باید به ما فرصت دهد، لَعَلَّ اللّٰهَ يُجِدُّ بَعْدَ ذٰلِكَ اَمْرًا<sup>(۵)</sup>. و این تفصیل بدان آوردم تا تو بخوانی و بدانی که بی‌یاوری و همراهی تو، این کار به جایی نخواهد رسید. سخن را روی با صاحب‌دلانست. من به عنوان یک مسلمان اهل کلمه، پا پیش نهاده‌ام و حجت بر تو، تمام کرده؛ تو اگر یاری کنی - به هر طریق که می‌توانی -؛ این گام برداشته، به راه ادامه خواهد داد. یار اگر اهل بود، کار، سهل بود. وگرنه از رفتار خواهد ماند. آنکه او عالم سزا است بدین حال گواست. من حرف دل را گفتم و در خانه اگر کس است؛ یک حرف بس است.

دوره نخست گلچرخ، در بیست شماره، هر پانزده روز یکبار، از شهریور ۶۴ تا خرداد ۶۵ به گونه ضمیمه ادبی روزنامه اطلاعات، به کوشش صاحب این قلم، منتشر شد آنگاه: پشت پای زدم و وارستیم و تقصیر از من بود که زیاد اهل اطاعت نبودم و دیدم یکروز مهمان باشم بهتر است تا یک عمر دعاگو. گرچه ناسپاسی است اگر نگویم که: هم گلچرخ ضمیمه دیروز و هم گلچرخ مستقل امروز، هر دو، در واقع از برکات سید بزرگوار محمود دعایی است. و حال که سخن از سپاس رفت، جا دارد از یک پیشکسوت دیگر یعنی محمود عنایت به نیکی یاد کنم که بیست سال پیش در ماهنامه وزن خویش، نگین، صفحات شعر و نقد و معرفی کتاب را، بی‌هیچ دخالتی به من سپرد و نیز گاهی، صفحاتی دیگر را. از این جمله است مقالات طولانی من در پشتیبانی از آل‌احمد که به صورت دعوی قلمی با کنیاری، طی چند شماره نگین، منتشر شد. در آن روزگاران که مجلات روشنفکری عرصه جولان بچه‌مسلمانها نبود، محمود عنایت، از دادن هیچ فرصتی به من، دریغ نورزید؛ و باری، کار مطبوعاتی غیرمستقل من، با محمود آغاز شد و با محمود پایان یافت؛ امیدوارم همواره مشمول عنایت معنوی آن و دعای خیر این باشم.

و اما نام ماهنامه، یعنی «گلچرخ» را، در مصراع‌ی از یک غزل نوذپرنگ دیده بودم: «بعده حافظ، کس چنین گلچرخ رنگینی نزه».

در زورخانه‌ها چرخ‌زدن را انواعی بوده است؛ به گونه‌ای از آن، گلچرخ می‌گفته‌اند. به عنوان نام یک نشریه هم، بی‌تناسب نیست چرا که دانشمندان و صاحب‌نظران و ادیبانی که آثار خود را

در آن به تماشا می‌گذارند، همه در حوزه تخصص خویش، پهلوانیها دارند و نشریه، «گود» کوچکی است که هریک از آن پهلوانان، در آن، گلچرخ می‌تواند زد.

نیز تو می‌توانی گلچرخ را به فسک ترکیب بخوانی: گل چرخ یا گل چرخنده پس گلی است که رو به آفتاب ولایت دارد و سر هر بُرج در سرزمین ولایت علوی، ایران، رو به خورشید فرهنگ گرانبار مردم، می‌چرخد، یعنی آفتابگردان است [طرح هنرمندانه بهرام خائف روی جلد این شماره، اشاره به همین استخوان دارد].

«سردبیر»

۱- بلاتشبیه، نشر ماهنامه به زایمان می‌ماند یعنی دارای پیش‌دردها و پس‌دردهای است اینجا منظور ذکر پیش‌دردهاست اما پس‌دردها قابل تحمّل‌ترند یعنی اگر کسی زخمی بجوید و اخمی درهم کشد و ما را به روم و بلخ ببندد یا ترش و تلخ بگوید بعون‌الله قلم را چون قلمتراش آن کودک قزوینی از دست نمی‌نهیم: که آورده‌اند: در ولایت اصلی ما قزوین - حرسه‌الله من آفات اللّٰعین - کودکی دوسه ساله، قلمتراشی نفیس در دست داشت و بر در سرای، ایستاده بود. مگر نامردی به هیات مرد و دزدی در لباس شبگرد، از آنجا می‌گذشت؛ با سبیل‌های چنگیزی و با چشمان گرگ در خونریزی. چاقو را در کف کودک دید و مال‌شناس بود؛ پس پنداشت اگر چشمان خود را قیقاچ کند و شکل دهان و صورت را اعوجاج دهد، کودک از بیم، قلمتراش را بر زمین خواهد افکند و به درون سرای، فرار خواهد کرد. به همین پندار، سر ناتراشیده را پایین آورد و صدای ناخراشیده را بالا برد و چشمان را کلایسه کرد و خرناس کشید و دو سه گام به سوی او برداشت. کودک که قلمتراش را همچنان چون ذوالفقار علی در مشت می‌داشت و بی‌هیچ اثری از لرزش و بیم، در او می‌نگریست با دلسوزی و نشاط کودکانه‌ای بدو گفت:

- ترس بیم، گوش‌ات را نمی‌بُرم!

۲- ما که همچون ستاره پروین فراهم بودیم  
اینک چون بنات‌النعش پراکنده‌ایم

۳- از جمله:

- یافتن محل دفتر و یافتن همکاران از آبدارچی و پیک تا ماشین‌نویس و نمونه‌خوان و غلط‌گیر و ویراستار و طراح و صفحه‌آرا و نقاش و گرافیسٹ و... (که هنوز هم برخی یافته نشده‌اند)

- تهیه ابزارهای کار از میز و صندلی و دفتر و دستک و حساب بانکی و صندوق پستی تا تلفن و ماشین تحریر دوزبانه برقی و دستگاه زیراکس و چاپ تصویر و... (که هنوز بیشتر آنها یافته نشده است).

- یافتن حروفچینی مناسب، چاپخانه مناسب، تصویربرداری (لیتوگرافی) مناسب و...

- تهیه فیلم و زینک و کاغذ و مقوا و...

۴- بسا که سرزمینی سیراب و جز آن، در خشکسالی است  
۵- سوره ۶۵ - آیه ۲: شاید خداوند پس از آن، راهی باز کند.